

می دانم این مطالب را عرض نمایم. اگر وضع بدین منوال باشد، خیلی خیلی زود شیرازه سلطنت گسیخته می شود، دیگر بسته به میل خودشان است. بعد هم از طرف دکتر مصدق مطمئن کردم. آقای علا هم تصدیق کرد، که چون حواس نداشتم آمدم منزل. تلگرافات لازمه را برای حال عبدالله، مخابره کردم. (پناه بر خدا) شب هم چند نفر میهمان داشتم.

پنجشنبه بیست و ششم دی ماه: شب را هیچ نخوابیدم، صبح زود محمد خان امیرحسینی خلیج نوه سیف الممالک خلیج آمد که او را ببرم نزد آیت الله کاشانی، با این حال بردم، و وضعیت را به آیت الله عرض کردم و ایشان را هم معرفی کردم. فرمودند: از این آقا مطمئن هستی خائن نیست؟ عرض کردم مطمئن [هستم] و قول میدهم. فرمودند: باید تضمین کنی. عرض کردم: اطاعت. فرمودند: بنویس. عرض کردم مینویسم. بعد عرض کردم: با این وضع ناچارم بروم آمریکا، دعائی کردند، بعد دعا در گوشت خواندند، آمدم منزل. بعد از ظهر تلگرافی از عبدالله آمد، حالش خوب است. رفتم به تلفن خانه چهار بعدازظهر با (کالیفرنیا) ۱۱۳ [با] خود عبدالله و رودابه، صحبت کردم. عبدالله از قهوه مسموم شده برده اند مریضخانه، حالش بهتر شده، در آن موقع رودابه نگران شد تلگراف کرده است. بهر حال شکر الهی را بجای آورده، آمدم منزل.

جمعه بیست و هفتم دی ماه: از صبح عذّه زیادی آمدند برای دیدنی. البته این اوقات تمام برای انتخابات است. آقای آیت الله کاشانی تلفن کرد. اول حال عبدالله را پرسید، بعد فرمود: شنیده ام شما به محمد علی صمصامی رئیس ایل شاهسون ۱۱۴ کمک می کنی که از ساوه وکیل شود. عرض کردم: بنده که در این نقاط نفوذی ندارم. فرمودند: شیطنت نکن، تو غالب جاها نفوذ داری، خواهش می کنم به این شخص کمک نکن که من مجبور بشوم اعلاناتی بر ضد این شخص بکنم. عرض کردم: چشم. ظهر منزل آقای عمادالسلطنه فاطمی میهمان بودیم. رفتم، آقای سردار فاخر حکمت هم آنجا میهمان بودند، محرمانه سؤال کردم، فرمودند دیروز ظهر، ناهار میهمان آقای دکتر مصدق بودم. چهار ساعت با هم بودیم، اصلاح کردیم. سعی کنیم بلکه مجلس برای استیضاح حاضر نشود.

شنبه بیست و هشتم دی ماه: از صبح تا شب مشغول پذیرائی بودم. بیشتر کارها راجع به انتخابات است. غوغائی است که نمی شود فکرش را کرد.

۱۱۳. منظور نویسنده کالیفرنیا است.

۱۱۴. یک کلمه خوانده نشد.

یکشنبه بیست و نهم دی ماه: صبح ساعت شش، خسروخان برای فارس حرکت کرد. امروزه تمام وقت مشغول بودم و کلاهی را از طهران خارج بفرستم که در روز استیضاح، مجلس اکثریت نداشته باشد که دولت آسوده باشد و بتواند به خدمات ملی خود ادامه دهد. عده زیادی هم آمدند، البته بیشتر کار برای وکالت است. اهالی مازندران، خراسان، ساوه، اصفهان، غالباً مراجعه می‌نمایند که کمک کنم. حتی الامکان مساعدت می‌شود.

دوشنبه سی ام دی ماه: (در اول وقت، عده‌ای آمدند. بعد رفتیم به پاستور^{۱۱۶} برای کندن آبله، چون تصمیم دارم انشاء الله روز یکشنبه برای آمریکا حرکت کنم. بعد رفتیم دربار، برای اجازه مرخصی. اعلیحضرت سوار شده بودند. بعد از یک ساعت تلفن کردند که عصر شنبه، چهار بعد از ظهر شرفیاب شوم. امروز از طرف ملت به افتخار بسته شدن قونسولخانه‌ها، میتینگ و تظاهراتی در میدان فوزیه دایر شد، و روزنامه‌ها اسنادی دایر به مداخله قونسولخانه‌ها منتشر کردند که یکی از آنها در اینجا نقل می‌شود:

سرکنسولگری دولت انگلیس، اهواز شماره ب ۳۰ - و ۱۴ و ۴۴ و ۱۸۰ خرداد ماه ۱۳۲۳. جناب آقای رئیس دادگستری اهواز. البته به خاطر دارند که سید محمد علی کازرونی.....^{۱۱۷} به مدت دو ماه زندانی گردید. چون جمع آوری مدارک برای اقامه دعوی بر علیه او مدت زیادی لازم داشت با مشورت اولیای نظامی انگلیس، به قید ضامن مستخلص گردید. مشروط به اینکه به آبادان مراجعت ننماید به طوری که دادستان اطلاع می‌دهد مدارک دعوا در شرف تکمیل است ضمناً گزارشانی به اینجانب و اولیای نظامی میرسد که آقای کازرونی برای اغفال مأمورین قضائی و گواهان، از صرف وقت و پول دریغ ندارند. مشارالیه به جرم اهانت به محکمه در آبادان متهم است. گرچه آقای دادستان به عملیاتی که خودشان میدانند و اینجانب علت را حدس می‌زند کوشش کرده است که این گناه را کوچک نموده و به نفع متهم عذر بیاورد. از موقعی که آقای کازرونی به قید ضمانت مستخلص شده، علناً تهدید نموده که رئیس شهربانی و رئیس دادگستری آبادان را از بین ببرد. بنا براین واضح است که اگر به آزادی او ادامه داده شود، مشغول دسیسه کاری و ارتشاء و تهدید مأمورین و گواهان شده و بالنتیجه عدالت را خنثی می‌نماید. بنابراین خواهشمند است که آقای کازرونی فوری حبس شود و بعد از

۱۱۵. اصل - این روز. ۱۱۶. منظور نویسنده انستیتو پاستور است، که در آن زمان مرکز آبله کوبی بود.

۱۱۷. یک کلمه خوانده نشد.

محکومیت در زندان بماند تا نتیجه فرجامی معلوم نشود. به هیچوجه مرخص نشود ۱- و — فلیچر سرکنسول دولت انگلیس. نامه‌ای هم که در جنگ بین‌المللی اول به شیخ خزعل نوشته و تأکید کرده است که به (بصره) حمله کند و آنجا را از دولت ترک عثمانی پس بگیرد، البته شفاهی همه نوع اطمینان داده است که خود شیخ خزعل و بعد اولاد^{۱۱۸} و نسل بعد او، از طرف دولت انگلیس پشتیبانی خواهد شد، البته مفصل است

سه شنبه اول بهمن ماه سی: امروز غیر از انتخابات حرفی نیست و شروع شده، خیلی هم منظم اجرا میشود. فعالیت توده‌ایها به نظر بیشتر می‌آید.

چهارشنبه دوم بهمن ماه: صبح گزارش رسید که بر اثر آمدن تفنگچی‌های عرب شیپانی و اینانلواها به فسا، تیراندازی شده، چند نفر کشته و زخمی شده‌اند.^{۱۱۹} سلیمان پور فسانی آمده بود که با دکتر مصدق ملاقات کند^{۱۲۰}. در این موقع آقای معدل تلفن کرد که آقای مکی تلفن کرده است که در فسا سه نفر کشته شده است، حال چه باید کرد؟ گفتم چه میدانم. آنوقت که مردم می‌گفتند عرب شیپانی را نمی‌خواهیم به خرج [کسی] نرفت، جواب داد: حال هر نوع می‌گوئید تا بکنیم، این کاندیداها^{۱۲۱} خوب است بروند کنار دو نفر دیگر بیایند. جواب دادم: باید اهالی را دید و من تعجب می‌کنم چرا جنابعالی و آقای سردار فاخر حاضر نیستند قبول کنید که مردم هم حق دارند، دوره‌های سابق نیست، نمی‌شود افکار مردم را کشت، تمام می‌خواهید با فشار کار کنید، بالاخره من نمی‌دانم، باید منتظر خبر محل شد. بعد رفته مجلس، خبری نبود. آقای غلامرضا فولادوند که از مخالفین دولت است خواهش می‌کرد اگر بشود، کاری بکنیم که استاندار بشود. ظهر میهمان آقای سنجلی بودم، آقای سیدضیاءالدین هم تشریف داشتند، مذاکره زیاد شد، عقیده آقای سیدضیاءالدین این بود که ممکن است شمال را روسها ببرند و جنوب هم بلا تکلیف بماند. آمریکائی‌ها و انگلیسها میخواهند جنوب را نگاهداری کنند. صحبت دیگری نشد.

پنجشنبه سوم بهمن ماه: صبح اول وقت رفته خدمت آیت‌الله کاشانی، راجع به وضع جهرم مذاکره کردم. سؤال^{۱۲۲} شده بود که آیا اشخاص خارجه از مذهب می‌توانند وکیل شوند^{۱۲۳}؟ جواب داد که صلاحیت ندارد و شخص فعال وطن‌پرست متدین را

۱۱۸. اصل — سولانی.

۱۱۹. اصل — کنم.

۱۲۰. اصل — اولادها.

۱۲۱. اصل — شود.

۱۲۲. اصل — کاندیداها.

۱۲۳. اصل — است.

انتخاب کنید. عجلتاً در جهرم آقایان: پیمان و.....^{۱۲۴} و دهقانان متحد شده‌اند که (وکیل پور) را وکیل کنند. عده‌ای می‌خواهند: هاشمیان و حاذقی را وکیل کنند. من به هاشمیان توصیه کردم که بلکه با حاذقی ائتلاف کنند، والا وکیل پور خواهد برد، بعد از من خواهش کرد که در ساوه به آقای طیبی کمک کنم. بعد چند جا برای کارهای شخصی رفتم. بعد از ظهر هم رفتم خدمت آقای دکتر مصدق برای عرض خداحافظی، زیاد اظهار مهر کرد. بعد راجع به انتخابات فسا و زرد و خورد آنجا سؤالاتی فرمودند به توصیه خواهش، که در کار شیراز مداخله نکنید، بگذارید آزاد باشد. عرض کردم: اینکه مسلم است. بعد فرمود: در آمریکا راجع به فروش نفت هر اقدامی می‌توانی بکنی و تلگرافاً اطلاع بده. بعد خداحافظی کرده آمدم منزل. کاغذی از خسروخان رسیده، وضع آنجا خیلی خوب بوده است. و در فسا هم تفنگچی‌های عرب شیانی بی جهت تیراندازی کرده سه نفر فسائی کشته شده و عده‌ای مجروح شده‌اند و آنها هم محاصره هستند. و عده‌ای هم برای تحقیق به فسا رفته‌اند ولی وضع شیراز خیلی آشفته [است] و آقای سردار فاخر هیچ زمینه ندارد.

جمعه چهارم بهمن ماه: موضوعی که جنبه تفریحی دارد و این هفته‌های اخیر اتفاق افتاده به قرار زیر است: آقای حاج آقا رضا رفیع، قائم مقام الملک رشتی که متجاوز از بیست سال است، مرتب از طوالتش وکیل می‌شود، در این دوره هم کاندیدا^{۱۲۵} بودند، همه فکر می‌کردند که یگانه نقطه بی سر و صدا می‌باشد. خودش هم به همه^{۱۲۶} می‌رسید می‌گفت: عجب دنیائی است! در دوره رضاشاه آقای رفیع وکیل حسب الامر! بعد از ایشان باز هم وکیل! دوره هژیر هم وکیل، زمان رزم آرا هم وکیل حالا هم که مصدق وجیه‌المله^{۱۲۷} است وکیل،! خدا یا این مملکت چه موقع درست می‌شود؟! بهر حال انتخابات طوالتش شروع می‌شود. آقای رفیع با خیال آسوده در خانه‌اش نشسته است. یک روز در طوالتش شهرت پیدا می‌کند که یک نفر از شاهپورها دو ساعت دیگر تشریف می‌آورند، اهالی جمع میشوند برای استقبال. اتومبیل شیگ بدون نمره می‌آید. جوانی پیاده می‌شود نسبت به مردم اظهار مهربانی [کرده] و می‌گوید: خواهش می‌کنم به آقای (رامبد) رای دهید، و فوراً مراجعت می‌نماید. اهالی مردد بوده‌اند که چه کنند. در این بین، سه، چهار ساعتی می‌گذرد. تلگرافی از طهران میرسد به امضای آقای رفیع،

۱۲۶. اصل - بهم.

۱۲۷. اصل - وجیه ملی.

۱۲۴. یک کلمه خوانده نشد.

۱۲۵. اصل - کاندید.

خطاب به اهالی طوالش: چون من کاندید (سنا) هستم از آقایان محترم خواهش می‌کنم از دادن رأی به من خودداری فرمائید، امیدوارم در (سنا) خدماتم را نسبت به مملکت و آقایان انجام دهم. امضاء رفیع. اهالی یقین میدانند که صحیح است. سه ساعت بعد از این قضیه، کلیه سیمهای تلگراف قطع می‌شود. مردم هم کاری نداشته رأی را میدهند و شروع به خواندن می‌شود. پنج روزی از این قضیه گذشته، شخصی میرود طهران، در ضمن به آقای رفیع می‌گوید: چرا شما از وکالت استعفا دادید؟ می‌گوید: من؟ چه وقت؟! آن شخص می‌گوید. امروز روز سوم است [که] آراء رومی خوانند،^{۱۲۸} (رامبد)، اول [شده] است. آقای رفیع به دست و پا می‌افتد. تلگراف می‌کند، آراء خوانده شده. رامبد اول است. امروز این حرف در تمام طهران شایع است. از صبح عده زیادی از آقایان آمدند، راجع به انتخابات جهرم، ساوه، فسا، و غیره. بعد آقایان سردار فاخر رئیس مجلس و معذل تشریف آوردند [که] راجع به انتخابات شیراز چه باید بشود؟ من صریح عقیده خودم را عرض کردم: آزادی مطلق، نمی‌شود مردم را مانع از حق خودشان شد. آقایان هم سعی کنند، ما هم حتی القوه مساعدت می‌نمائیم. غروب هم سپهبد یزدان پناه وزیر جنگ تشریف آوردند برای خداحافظی، نسبت به آقای مصدق خوش بین نیستند.

شنبه پنجم بهمن ماه: از صبح مشغول تدارک حرکت بودم.، در عین حال به کارهای اشخاص که مراجعه می‌کردند، فعالیت می‌کردم. شب هم آقای سردار فاخر، تشریف آوردند. ملاقاتی با سفیر انگلیس که برای خداحافظی آمده بودند بیان کردند که آقای سفیر، اول اظهار داشت: من هم رفتم پشت پرده روس، مقصودش این است که سفیرلستان شده است. بعد اظهار داشت بعد از اتمام انتخابات، کار نفت هم درست می‌شود و باید در مملکت اصلاحات بشود. آقای سردار جواب داده‌اند که وضع اقتصادی ما خیلی بد است. جواب داده: تا بد نشود اصلاحات شروع نمی‌شود.

یکشنبه ششم بهمن ماه: صبح اول وقت، حمام رفتم، بعد به امام زاده عبدالله سر مقبره رفتم. ری شهر مختصر کارهایی داشتم، تربیتی دادم که انشاء الله شش بعد از ظهر با طیاره (اس، آ، اس) حرکت کنم برای آمریکا. پنج و نیم بعد از ظهر آمدیم به میدان طیاره، آقایان سردار فاخر رئیس مجلس، امیر تیمور کلالی، آقای بوشهری وزیر راه و سخن گوی دولت، آقای افخمی سناتور و عده زیادی از رفقا تشریف آورده بودند برای

مشایعت. شش و بیست (۶/۲۰) دقیقه، طیاره حرکت کرد، ساعت ده و نیم شب به ساعت طهران وارد دمشق شدیم. پنجاه دقیقه توقف کرد، بنزین گیری کرد، حرکت کردیم. دو [و] نیم بعد از نصف شب به ساعت طهران از (آتن) عبور کرده چهار [و] نیم وارد (ژن) شده بنزین گیری شد. پس از پنجاه دقیقه حرکت، ساعت هشت رسیدیم به ژنو.

دوشنبه هفتم بهمن ماه: از ژنو حرکت کرده آمدیم در شهر (فرانکفورت) در ژنو باجمال زاده^{۱۲۹} صحبت و احوالپرسی کردیم. فرانکفورت هم پنجاه دقیقه بودم. رفتم به (هامبورگ) ساعت یک بعد از ظهر هامبورگ بوده و به آقای دکتر رضا بوشهری تلفن کردم، فوراً تشریف آوردند، من را برد به میهمانخانه (آتلانتیک ATLANTIC) ناهار صرف شد. بعد قدری در شهر گردش کردیم، جاهائی که بر اثر بمباران خراب شده بود و جاهائی که خراب شده و ساخته شده تماشا کردیم بعد برای چای رفتیم به کافه (واترلند = WATERLAND) خیلی قشنگ بود. ساعت هفت و نیم از آنجا رفتیم منزل بوشهری، آقای خسروشاهی آمد با هم رفتیم به ایستگاه، در تمام مدت آقای بوشهری کمال مهربانی را کرد و میهمانی کرد. تا موقع سوار شدن با هم بودیم. بعد خدا حافظی کرد. ساعت نه و نیم شب حرکت کردیم قرار بود به^{۱۳۰} برویم، برای بدی هوا نشد. رفتیم به (گلاسکو = GLASCO) پایتخت اسکاتلند، ساعت دوازده رسیدیم، شام صرف شد، حرکت کردیم تا صبح حرکت کرده، صبح ساعت نه رسیدیم به خاک کانادا ایالت (لاب ردر = LABRADOR) بی اندازه سرد بود. (۳۲) درجه زیر صفر.

سه شنبه هشتم بهمن ماه، بیست و نهم ژانویه؛ ساعت دو بعد از ظهر وارد فرودگاه کالیفرنیا شدیم. خاک کانادا را که عبور می کردیم به هیچوجه آبادی در راه ندیدیم. دو ساعت با طیاره که آمدیم یک یا دو دهکده دیدیم. ولی اول خاک آمریکا که رسیدیم شروع شد، تا شهر معروف (بُستن = BOSTON) که حقیقتاً خیلی تماشائی بود، از بالا که نگاه می کردیم فوق العاده بود. دیگر آبادی قطع نشد تا رسیدیم به بندر نیویورک، هوا نسبتاً خیلی بهتر بود، گرچه تمام صحرا سفید و پوشیده از برف بود. در گمرک به اثنایه من هیچ نگاه نکردند. عبور کردیم یک نفر از دوستان آمریکائی آمد (آقای رنون کول) (RENEN KUL) آمد ماشین کادیلاک هفت نفری آورده بود، سوار شده آمدیم به

۱۲۹. منظور نویسنده سید محمد علی جمالزاده نویسنده مشهور است که سالهاست در ژنو ساکن است.

۱۳۰. خط خوردگی دارد و ناخواناست.

میهمانخانه (پیر PIER) که قبلاً از طهران تلگراف کرده بودیم، وقتی رسیدیم اظهار داشتند: جواب دادیم که جا نیست، ولی تلگراف به ما نرسیده بود. همین دوست ما را آورد به میهمانخانه معروف (ایکس هوس ESSEX HOUSE) و برای صرف ناهار هم دعوت کرد و خودش رفت فوراً به (کالیفرنیا). به منزل تلفن کردم، رودابه پای تلفن بود، حال بچه‌ها را پرسیدم، گفت: همه مدرسه هستند و سالم هستند. قرار شد شب با عبدالله صحبت کنم، و قرار شد روز جمعه ما هم انشاء الله برویم آنجا. عبدالله تلفن کرد حالش خوب و امتحان داده با وجود کسالت چند روزه خیلی خوب نمره‌هائی گرفته است. و از صبح پنجشنبه دو هفته تعطیلی^{۱۳۱} دارد. آقای حبیب الله ثابت هم آمد. نامه‌ای^{۱۳۲} سپید یزدان‌پناه به بچه‌هایش نوشته بود، قدری پسته و خاویار هم فرستاده بود، دادم. به واسطه خستگی زیاد، ساعت نه شب خوابیدم. اتفاقاتی که افتاده است از این قرار است: در مصر [نظاراتی] شده و چند مغازه را آتش زده‌اند و شاه مصر هم (نحاس پاشا) را معزول کرد، (احمد ماهر پاشا) را نخست وزیر کرد و او هم تقریباً حکومت نظامی اعلام کرده است، گویا وضع قدری آرام شده است. ولی در نطق خویش گفته است: چیزی که مسلم است، قشون انگلیس باید از مصر خارج شود.

(چهارشنبه نهم بهمن ماه، سی‌زانویه): دیشب ساعت نه خوابیدم، چهار بعداز نصف شب بیدار شده نتوانستم بخوابم، چند کاغذ به ایران نوشتم، قدری تماشای تلویزیون کرده، بعد حمامی رفتم. برای تماشای شهر بیرون رفتم، بقدری سرد بود که میگویند چندین سال بود چنین سرمائی کسی ندیده. رفتم به کمپانی کادیلاک، از طهران [از] نماینده خود کمپانی کاغذ داشتم، اظهار داشتند غیر ممکن است. بعد رفتم^{۱۳۳}، آقای عامری زیاد گرم گرفت، بعد راجع به ماشین اظهار داشت: اتفاقاً امروز صبح با کمپانی صحبت می‌کردم، گفت نمی‌شود. بالاخره قرار شد وسیله یک نفر دلال بخرد، ظهر هم میهمان سه، چهار نفر از آشنایان آمریکائی بودم. بعد آمدم منزل. با منزل^{۱۳۴} آقای عماد کیا صحبت کردم، [معلوم] شد خود عماد نیست، خانم اظهار داشت: امروز تلگراف دکتر حسین فاطمی آمده بود برای برادرش سیف‌پور فاطمی، از قرار معلوم، در انتخابات تهران (جبهه ملی) پیش است. یعنی یازده نفر از آنها و دوازدهمی میرزا سیدعلی بهبهانی میباشد. (اول: سید ابوالقاسم (۲) مگئی (۳) بقائی

۱۳۳. یک کلمه خوانده نشد.

۱۳۱. اصل - تعطیل.

۱۳۴. منظور از منزل، همسر عماد کیا می‌باشد.

۱۳۲. اصل - پاکتی.

(۴) دکتر حسین فاطمی (۵) شایگان (۶) حائری زاده (۷) حسینی. دیگر اسم مابقی را نمی دانست. بعد ثابت آمد من را برد به خانه اش. بعد به اتفاق خانمش به یک (نایت کلوب = NIGHT CLUB) به شام دعوت کرد، سه نفر بودیم. برای من یک ماهی خواست ۱۳۶ آن دو نفر هم هر کدام یک (استیک) خوردند و یک سوپ. بعد هم هر کدام یک بستنی. چهل [و] سه دلار شد که به پول ایران می شود سیصد تومان (۳۰۰)، گرانی همگانی است.

پنجشنبه دهم بهمن ماه: صبح رفتم کارهای شخصی داشتم و با یک نفر دکتر قرار گذاشتم که استمداد کنم برای ایل قشقائی با خرج خودم، قرار شده ماهی پانصد دلار با خرج آمد و شد و سالی چهل روز مرخصی با استفاده حقوق و مخارج خوراک و چادر و غیره، به عهد من باشد، فقط اشکالی که بود باید مطابق قانون ایران، پنج سال در مملکت خودش طبابت کند آنوقت برود ایران، چهار ماه دیگر باید وقت داشته باشد. بعد آقایان دهقان [و] عامری تشریف آوردند. شب هم ثابت میهمان کرده بود خیلی مفصل، شام هم پلو و چلو و سایر خوراک ها بود. آقای حاج محمد نمازی تلفن کرد که بروم واشنگتن، عذر خواستم که انشاء الله در مراجعت بروم.

جمعه یازدهم بهمن ماه: صبح ساعت هشت و نیم، آقای ثابت آمد به اتفاق رفتم تا (والدرف ایستریا) در آنجا خداحافظی کرده رفتم به فرودگاه، با طیاره (تی، دابلو، ای ۱۳۷ = T.W.A) حرکت کردم. کشکولی، رضازاده و بهمن بیگی هم خداحافظی کرده رفتند برای واشنگتن (سه شب در میهمانخانه (اسکس هوس) بدون شام و نهار، چهار صد [و] هفت دلار کرایه اطاق گرفتند ساعت ده طیاره پرید، آمدیم در شهر (شیکاگو) بیست دقیقه توقف کرده حرکت کردیم. با ساعت نیویورک، ده بعد از ظهر وارد (لس آنجلس) ۱۳۸ شدیم. تا عبدالله آمده است. گوهر بی بی و کامبیز هم آمده اند. از آنجا با ماشین عبدالله آمدیم (سانت باربارا) ۱۳۹ منزل خودمان. رودابه هم [گفت] ایران منتظرند. در راه حالم بهم خورد. ولی خیلی خوشم [که] بچه ها سلامت و خوش هستند.

شنبه دوازدهم بهمن ماه: صبح ساعت هفت، رضازاده تلفن کرد و احوالپرسی، بعد اظهار داشت که روز سه شنبه، غلامحسین گرگین پور وارد می شود. تا ظهر منزل بودیم، بعد از ظهر مقداری گردش کردم. حقیقتاً بهشت است. شب هم گله داری تلفن

۱۳۵. اصل - نیت کلاب. ۱۳۷. اصل - ت - و - !.

۱۳۶. اصل - خواستم. ۱۳۸. اصل - لسانجوس. ۱۳۹. اصل - سان تاباربارا.

کرد، احوالپرسی، عبدالله هم سفارش شکارگاه فارس را داده.

یکشنبه سیزدهم بهمن ماه: از صبح در منزل با بچه ها صحبت می کردیم. عصر هم با عبدالله رفتیم گردش، تماشای تریلر ۱۱ کردم. شب آمدم منزل، صبح با گله داری صحبت کردم برای فروش نفت، اظهار داشت یک نفر هست، فردا ساعت دوازده ظهر در شهر (أس آنجلس) در (بورلیزمتل) منتظر است. تصمیم دارم انشاء الله فردا بروم، کاغذهایی هم به ایران نوشتم.

دوشنبه چهاردهم بهمن ماه: ساعت نه صبح به اتفاق عبدالله برای (أس آنجلس) حرکت کردیم، ساعت دوازده، ربع بالا رسیدیم به (بورلیزمتل) آقای گله داری منتظر بود. بعد به (مستر اسمیت SMITH) معرفی شدیم. چند دقیقه بعد آقای جمشید شببانی آمد، ناهار هم میهمان (مستر اسمیت) بودیم، صحبت نفت شد، اظهار داشت: من هشت (تانکر نفت کشر) داشتم موقعی که آقای دکتر مصدق آمد با تمام همراهان ایشان مذاکره کردم که حاضرم. ولی کسی به حرفم ترتیب اثر نداد (معلوم می شود اطرافیهای مصدق به انگلیسیها گزارش داده بودند) که در مدت کمی، انگلیسیها در هر جای دنیا، تمام تانکرها را کرایه کردند و عجبالتاً تانکر ندارم. ولی اگر بنزین طیاره داشته باشید، می توانم با کشتی معمولی حمل کنم. من جواب دادم: با همه این تفاسیل باید شما به من بنویسید چه میزان می خواهید و در چه مدت حمل خواهید کرد، آنوقت هم باید وجه را در بندر ایران به دلار یا فرانک سویس بدهید، آنوقت با مسئولیت خودتان حمل نمایید، دولت ایران دیگر به هیچوجه مسئولیت ندارد، غیر از تحویل دادن و پول گرفتن. جواب داد: شما تلگراف کنید که چقدر موجود است. من جواب دادم: شما پیشنهاد خودتان را بدهید، من تلگراف می کنم آنوقت هر چه جواب دادند به شما می گویم و تمام می کنیم، من مایل به حرف نیستم و عمل باید بشود. البته پس از دو ساعت مذاکره اظهار داشت: اولین مرتبه است که من می بینم یک نفر از ایرانی ها جدی صحبت می نمایند و من از این موضوع هم خوشوقتم و هم امیدوار، تا یک هفته تحقیقات خودم را می کنم و جواب می دهم، یعنی از جهت میزان و قیمت و غیره. بعد خداحافظی کرده رفتم به (منروویا) دیدنی ناهید دخترم که کسالت دارد تا حالش خوب است. تا ساعت شش آنجا بودم بعد حرکت کرده آمدم به (سانتا باربارا)، درست چهار ساعت

طول کشید. شهر (لس آنجلس) وسیعترین شهر دنیا است، تقریباً سی و دو فرسخ که یکصد و نود کیلومتر باشد طول آن است، روشن‌ترین و تمیزترین شهر است. حقیقتاً قابل تماشا است مخصوصاً شبها که غوغائی است. در تمام مدت، تمام قشاقائی ها، مخصوصاً فارسمدانها جلو چشم بودند.

سه شنبه یازدهم بهمن ماه: تمام وقت در منزل و شهر مشغول گردش بودم و در فکر قدرت الهی که چگونه می‌تواند هر کاری که می‌خواهد بکند.

چهارشنبه شانزدهم بهمن ماه: رادیو اطلاع داد، پادشاه انگلستان (ژرژ ششم) فوت کرد و دخترش (الیزابت) ملکه یا پادشاه انگلستان شد.

پنجشنبه هفدهم بهمن ماه: هفت فوریه ۱۹۵۲: ساعت ده صبح عبدالله جهت گردش و دیدن سد معروف (هور) حرکت کردم که در ایالت (نوادا) ساخته شده است، و غالباً به اسم آن محل می‌خوانند (بولدر دم، BULDER DAM). ناهار در شهر (لس آنجلس) خوردیم، سرکشی به ناهید نموده سه بعدازظهر از آنجا راه افتادیم. ساعت شش بعد ازظهر رسیدیم به شهر (بارستو = BARSTOW) چای صرف شد، ماشین پنچر شده درست کردیم در راه هم دو مرتبه پنچر شد. ساعت نه و ربع بعدازظهر رسیدیم به شهر (لاس وگاس = LASWAGAS) در (مُتل سالیندا = MOTEL SALINDA) منزل کردیم، نفری چهار دلار گرفت. (متل) مثل هتل است، فوق‌العاده شیک و تمیز، دارای حمام و همه نوع وسائل استراحت. ولی در اینجا غذا و چای نمی‌دهند. صبح باید در کافه‌ها چای خورد.

جمعه هجدهم بهمن ماه: صبح در اطراف شهر و صحرا تا سه بعدازظهر گردش کردیم. وضع صحرا را در پایین، یعنی آخر مسافرت توضیح خواهم داد.

شنبه نوزدهم بهمن ماه: صبح رفتم تماشای سد معروف (هور یا بولدر دم) حقیقتاً تماشائی است. انسان چه قدری به خرج داده است. خلاصه اینکه تعریف سد را نمی‌شود نوشت و نمی‌شود گفت: جز اینکه شخص با چشم خودش ببیند. بعد از تماشا میل کردم مقداری برویم به کوه‌ها که شیه کوه‌های ایران بود. بعد برگشتیم آمدم منزل، مقداری در کازینوها گردش و تماشا کردیم پانصد دلاری هم بردیم.

یکشنبه بیستم بهمن ماه: بنابه خواهش عبدالله امروز هم ماندیم ولی من دیگر

مایل نبودم، تمهیداً ماندیم و گردش کردیم.

دوشنبه بیست و یکم بهمن ماه: نه صبح حرکت کرده ناهار در شهر (مونروویا = MANROWIA) نزدیک (لس آنجلس) صرف کردیم. در راه هم از مزارع پرتقال خریدیم. آمدم سرکشی به (ناهد) کردیم، حالش خیلی بهتر بود. از آنجا هم آمدم به مدرسه (چادویک = CHADWICK) قدری شیرینی و میوه هم به او داده آمدم ساعت ده در (سانتاباربارا = SANTABARBARA) منزل، نمره منزلمان تلفن ۵۴۶۸۸

سه شنبه بیست و دوم بهمن ماه: در منزل مشغول استراحت بودم، وضع ایالت نوادا = NAVADA به عین ایران، صحراهای خشک، کوه‌های مثل کوه‌های اطراف (یزد) و (آباد). بعضی جاها مثل کوه‌های (هنگام) و (دهدم)، مخصوصاً شهر (لاس وگاس) شبها عین بهشت، یک پارچه چراغ و نور، رنگارنگ، در هیچ جا ندیدم، اما روز عین صحراهای جندق بیابانک نزدیک اصفهان ولی آنجا که سد معروف هست، مثل کوه‌های (هنگام) و (دهدم) و این سد را در وسط بزرگترین کوه‌ها، کمرهای عظیم را بریده و این سد تماشائی را ساخته‌اند. تمام تپه‌های این صحرا، تپه‌های شور و گز است. درختهایی که در شهر (لاس و گاس) نشاندند بیشترش (قره اجاج) یا (وزگ) است و گز و سفیدارهای بداصل^{۱۱۲}.

چهارشنبه بیست و سوم بهمن ماه: در خیابانهای شهر گردش کردم. یک آپارتمان دیدم که تازه می‌ساختند به این فکر افتادم ملکی که در ایران می‌خواهم بفروشم برای مخارج تحصیلی عبدالله و کامبیز، همان مبلغ را بدهم و این آپارتمان را بخرم. که ماه به ماه مخارج آنها را بدهد و انشاءالله موقع آمدن هم بفروشند. چون پول هر قدر هم باشد، دم دست، خرج خواهد شد و وسط کار هم بی پول می‌ماند. عصر یک نفر از رفقای عبدالله با نامزدش آمدند منزل، راجع به نفت ایران صحبت شد، اظهار کرد با یک نفر از سناتورها که خیلی هم متمول است، دوست هستم، تلفن می‌کنم و مذاکره می‌کنم. چون او، این کاره است و خودش هم نفت دارد.

پنجشنبه بیست و چهارم بهمن ماه: در منزل مقداری پیاده گردش کردم.

جمعه بیست و پنجم بهمن ماه: صبح با بچه‌های مقداری راه رفته، خانه‌ها را

۱۱۲. در ابتدای صفحه ۱۷۸ اصل دست نوشته چنین آمده: بقیه سه شنبه بیست و دوم بهمن و وصف ایالت نوادا.

تماشا کردیم، تمام خانه‌های تازه ساز دارای دو اطاق خواب، یک سالن و یک ناهارخوری کوچک و یک آشپزخانه و یک رختشویخانه^{۱۱۳} و دو گاراژ و حیاط کلچکی است. کلیه زمین تقریباً پانصد الی هفتصد متر است، ولی خانه‌های قدیمی که امروز نمی‌پسندند دارای چهار الی پنج اطاق خواب و چهار، پنج حمام و سایر تشریفات از قبیل سالن و سفره‌خانه و اطاق کلفت و گاراژ. عصر یک نفر آمد راجع به فروش نفت مذاکره کردیم تلگراف ذیل را به آقای دکتر مصدق مخابره کرده منتظر جوابم. جناب آقای دکتر محمّد مصدق نخست وزیر محبوب، طهران - ایران. با تجدید ارادت، [به] فروش نفت مشغولم. در بندر آبادان تحویل داده قیمت به دلار یا فرانک سویس تحویل دولت ایران کند. مسئولیت حمل و نقل با خودش باشد. وعده صد[ی] هفت تخفیف از نرخ بین‌المللی داده‌ام، انتظار صد[ی] بیست [و] پنج تخفیف دارد. مستدعی است مقرر شود چند تن نفت خام نفت تصفیه شده، بنزین و بنزین طیاره ممکن است فوری و در مدت سال تحویل داده و چه میزان تخفیف منظور خواهد شد، بعلاوه چند انبار نفت هست و چند کشتی در آن واحد می‌تواند تحویل گیرد. آیا کشتی می‌تواند مستقیماً از خود مخزن تحویل بگیرد یا به وسایل دیگر باید حمل و تحویل کشتی کرد. برای بنزین طیاره، خود دولت ایران حلیی دارد یا ممکن است این نوع بنزین را با کشتی‌های معمولی حمل نمود. مستدعی است جواب فوری مرحمت شود. آدرس بنده قشقانی

2808CLINTONTERRACE, SANTABARBARA-CALIFORNIA^{۱۱۴} ساعت

هشت و نیم بعد از ظهر آقای گله‌داری از (لس آنجلس) تلفن کرد، در ضمن اظهار داشت: از تلویزیون خبر داد: دکتر فاطمی را با گلوله زده‌اند تاکنون نمرده بوده و زخمی شده است و اظهار داشته یک فاشیست متعصب زده است^{۱۱۵}.

شنبه بیست و ششم بهمن ماه: صبح مختصر تعمیری از ماشین عبدالله شد، نیم

۱۱۳. اصل - رختشویخانه.

۱۱۴. اصل - CALIFOR.

۱۱۵. دکتر فاطمی هنگامی که بر مزار محمد مسعود مدیر روزنامه مرد امروز که به رهبری خسرو روزه از عمال حزب توده کشته شده بود، مشغول سخنرانی بود توسط پسرپچه‌ای به نام مهدی عبدخدائی از جمعیت فدائیان اسلام ترور گردید. ولی با وجود آنکه شدیداً مجروح شده بود، از این حادثه جان به سلامت برد. به نقل از جنبش ملی شدن صنعت نفت صفحه ۴۴۴ [با اندکی تغییر]. لازم به تذکر است نویسنده محترم کتاب جنبش ملی شدن... حادثه را آبان ماه ذکر کرده که اشتباه است.

ساعت قبل از ظهر به اتفاق عبدالله برای (لس آنجلس) رفتیم، دو بعدازظهر رسیدیم، ناهار خورده سه بعدازظهر رفتیم منزل (شیخ عبدالله گله داری) چای خورده بعد رفتیم قدری گردش کرده تماشای چند خانه نوساز و غیره کردیم بعد رفتیم منزل آقای (فرمی) یک نفر ایرانی است که پنج سال است آمده در همین جا متوقف شده، مشغول خانه ساختن و فروختن و زندگی است. آدم خیلی گرم و مهربانی است. بعد خداحافظی کرده با عبدالله رفتیم منزل گله داری، از خانمش و خودش خداحافظی نموده ساعت ده و نیم رسیدیم به (سانت باربارا) در روزنامه ها نوشته بود موقعی که فاطمی سر قبر محمد مسعود مشغول نطق بود یک نفر از فدائیان اسلام حمله کرد و تیری به شکم اوزده، دکترها اظهار داشته اند: گلوله روده را سوراخ کرده فعلاً نمی توانیم چیزی بگوئیم، پس از شش، هفت ساعت نتیجه را خواهیم گفت.

پکشنه بیست و هفتم بهمن ماه: امروز هوا نسبتاً خیلی سرد بود. عصر هم رفتیم سینما، فیلم جنگ کره بود.

دوشنبه بیست و هشتم بهمن ماه: در منزل بودم، عصر قدری راه رفتم. شب با گله داری صحبت کردم، فاطمی هنوز زنده است^{۱۱۶}. به عبدالله گفتم یک نفر را پیدا کند روزی یک ساعت انگلیسی بخوانم و در ضمن تصدیق اتومبیل راندن را هم بگیرم. از این حیث قدری در زحمت هستم.

سه شنبه بیست و نهم بهمن ماه: کاغذی خسرو نوشته بود از سلامتی خودش و اینکه نظامی ها می خواهند در شیراز تحریکاتی کنند بلکه در موقع انتخابات سروصدائی بشود گویا در این کار آقای سید ضیاء الدین طباطبائی بیشتر تحریک می کند. البته مردم فکر می کنند تحریک انگلیسی هاست و دست شاه هم در کار هست و چند نفر نظامی هم که داخل ایل قشقائی بوده اند^{۱۱۷} و پیش خودشان فکرمی کرده اند با ما دوستی دارند آنها را هم عوض کرده اند. خسروخان نوشته بود می خواهم وسیله جناب آقای علاء به اعلیحضرت، پیغام بدهم. آقای معدل هم عجالتاً با هر دو دسته آمد و شد دارد. من هم شرح مفصلی به آقای سرلشکر (گوزن) رئیس ستاد نوشتم و مخصوصاً قید کردم: چرا نمی خواهید بگذارید مردم به شاه نزدیک شوند.

چهارشنبه سی ام بهمن ماه: در منزل بودم، حمامی رفته کاغذهائی به ایران

نوشتم. عصر هم با یک نفر از رفقای عبدالله رفتیم یک ماشین کهنه خریدیم برای یاد گرفتن بچه‌ها (به سیصد دلار).

پنجشنبه یکم اسفند ماه سی: از صبح در منزل بودم. عصر با عبدالله رفتیم مقداری لباس و اثاثیه مدرسه جهت عبدالله خریدیم. کاغذی از طهران داشتم که انتخابات فارس هم شروع می‌شود و در شیراز احتمال زدو خورد می‌رود.

جمعه دوم اسفند ماه: در منزل بودم و خبری هم نیست. با گله‌داری قرار گذاشتم فردا بروم لس‌آنجلس.

شنبه سوم اسفند ماه: ساعت ده با ماشینهای اتوبوس (گری هوند = GREYHOUND یعنی تازی) رفتم. ساعت یک بعدازظهر در (هالیوود) در ایستگاه، گله‌داری منتظر بود. سوار ماشینش شده آمدم منزل گله‌داری، ناهار باهم بودیم یعنی میهمان ایشان (پلو و فسنجان) درست کرده بود. خانمش زیاد مهربانی و محبت کرد. بعدازظهر تلفن کردم، کامبیز که با یکی از هم کلاسی هایش آمده بود، به شهر آمد و پهلوی من بود. شب را هم در میهمانخانه (کلارمنت = CLARMONT) منزل کردم. علتش هم برای نزدیکی به منزل گله‌داری است، و اینجا محله (وست وود = WEST WOOD) می‌باشد.

یکشنبه چهارم اسفند ماه: صبح با کامبیز رفتیم، غالب کافه‌ها بسته است. چون ما نسبتاً زودتر رفتیم و تعطیل بود، تا به یک قهوه‌خانه رسیدیم که باز بود. چای و نانی خورده برگشتیم به منزل. آقای گله‌داری آمد رفتیم قدری در شهر گردش کردیم. ظهر هم رفتیم منزل آقای گله‌داری، ناهار هم آنجا بودیم. بعدازظهر با ماشین گله‌داری کامبیز را بردیم به مدرسه (چادویک = CHADWICK) جای بسیار باصفائی است. و برگشتم منزل.

دوشنبه پنجم اسفند ماه: صبح آقای گله‌داری مرا برد به شهر قدیمی (دون تون = DOWN TOWN) تماشائی کرده ظهر آمدم به میهمانخانه معروف (بورلی هتل = BEVERLY HOTEL) مستراسمیت و جمشیدشیانی هم بود، میهمان من بودند. قدری راجع به فروش نفت صحبت کردیم. اظهار داشت: جدأ مشغولم. خریدار هم هست، ولی تمام کشتی‌های نفت کش را انگلیسیها اجاره کرده‌اند، پیدانمی‌شود. بعد

دوست شدیم، در موقع انتخابات دوره چهاردهم من کاندید (بندرعباس) بودم. مصباح زاده هم کاندید شاه بود، بدون اینکه من حرفی بزنم، انگلیسیها یعنی (ترات) در اینجا به سهیلی، نخست وزیر وقت توصیه کرده بود و قونسول انگلیس در بندرعباس هم به فرماندار تأکید کرده بود. بالآخره مردم هم میخواستند من وکیل شوم. از آنوقت از شاه دل‌تنگ شدم و حتی وقتی انتظام را شاه میخواست به سفارت آمریکا بفرستد من در مجلس مخالفت کردم که دکتر طاهری از من پرسید: عقیده انگلیسیها چه هست؟ گفتم: باید ببرسم، رفتم سؤال کردم. جواب دادند: انتظام چون انگلیسی نمی‌داند برای آنجا خوب نیست. همین قسم به دکتر طاهری گفتم. بعد خودش هم رفته بود سؤال کرده بود، همین جواب را داده بودند. آمد گفتم: تو دیگر مخالفت نکن، من درست می‌کنم، بعد هم درست کرد. تا یک روزی دیدم (مورخ الدوله) آمد، اظهار داشت: شاه می‌خواهد تو را ببیند، اول هم نخواستم بروم اظهار داشت: خوب نیست، چون زمان رئیس الوزرائی قوام السلطنه بود، قرار شد محرمانه ساعت یازده شب بروم و رفتم. شاه زیاد مهربانی کرد بعد پرسید: علت اینکه انگلیسیها از من دل‌تنگ هستند چه هست؟ جواب دادم: اطلاعی ندارم، گمان نمی‌کنم، شاید گله‌گذاری باشد. شاه جواب داد: آیا ممکن است شما تحقیق کنید؟ گفتم: می‌فرمائید اطاعت می‌کنم در این موقع (ترات TRAT) در ایران نبود، یک نفر به اسم () ۱۵۰ بود، با او مذاکره کردم و تمام تفصیل را گفتم: جواب داد: صحیح است، مخصوصاً سفیر از او گله دارد، و به این علل است: (۱) گر چه ما با آمریکائی‌ها دوست و پسر عمو هستیم، متعهداً سفیر انگلیس مطلبی را به شاه گفته بود شاه هم عیناً به سفیر آمریکا گفته است، که مدتی بین سفرا دل‌تنگی و گله‌گذاری بود، و حالا هم هست. (۲) اینکه ایشان فکر نکنند که شاه هستند و باید به مردم اذیت کنند، خوب است به دل مردم سلطنت کنند. پدرشان را اگر فکر می‌کنند شاه بود، شاه، ژنرال (آیرون ساید ۱۵۱ IRONSIDE) بود، او یک دزد تاج [و] تخت بود، و دو سه موضوع دیگر، بعد رفتم به شاه گفتم: اجازه دارم تمام مطالب را عرض کنم؟ گفت: تمام را، من هم همه را گفتم، راجع به دزد تاج و تخت که رسید، اول رنگ شاه سفید شد، بعد گفت: تمام سلسله‌ها اول مجبورند غصب کنند، اما راجع به سفیر آمریکا اشتباه شده حالا چه باید کرد؟ عرض کردم: خودتان بهتر می‌دانید، یا بوسیله

میهمانی یا در شکار و غیره ترتیب بدهد. دیگر بعد از آنهم داخل این مذاکرات نشدم. این بود موضوع من و انگلیسیها.

یکشنبه یازدهم اسفند ماه: بعد از ظهر کامیوز رفت به مدرسه خودش. هوا هم خیلی سرد بود.

دوشنبه دوازدهم اسفند ماه: مراسلاتی از ایران آمد. فقط زد و خورد های انتخاباتی و شروع انتخابات آباده و فیروز آباد و بوشهر، و احتمال زد و خورد در شیراز می رود.

سه شنبه سیزدهم اسفند ماه: در منزل بودم، هیچ خبری نیست غیر از آسایش و راحتی اهالی اینجا، و هر کس مشغول کار خودش است.

چهارشنبه چهاردهم اسفند ماه: صبح یک نفر از رفقای عبدالله آمد، سوار شده رفتم برای اینکه وضع ماشین راندن و قوانین اینجا را یاد بگیرم. عصر هم با عبدالله رفتم مقداری اثاثیه خانه و ملزومات خریدیم.

پنجشنبه پانزدهم اسفند ماه: صبح آقای گله داری تلفن کرد که روز سه شنبه هفته آتیه با (مستر اسمیت SMITH) می آید، نهار هم منزل ما خواهند بود، که از اینجا برویم به آن نقطه که پمپ های مخصوص بارندگی است تماشا کنیم و از وضع ساختن و قیمت آن ها مطلع شویم. باران به شدت می بارد. عصر هم به اتفاق ابوالفتح خان بختیار رفتم قدری گردش کردیم. یک میز کوچک برای سالن منزل خریدیم به بیست [و] چهار دلار که با پول ایران حساب کنیم تقریباً یکصد [و] پنجاه تومان می شود و فوق العاده گران است. امروز قبل از ظهر هم قدری برای یاد گرفتن قوانین ماشین راندن بیرون رفتم.

جمعه شانزدهم اسفند ماه: صبح رفتم به اداره پلیس، سؤالاتی راجع به ماشین رانی در ایالت (کالیفرنیا) پرسیدم^{۱۵۲}، جواب دادم. اجازه راندن داد. بعد عصر هم با یکی از رفقا قرار گذاشتیم که فردا صبح برویم تماشای سدی که در چند میلی این شهر ساخته شده که برای آبیاری چهار شهر و چندین صد (ده) برای مدت دو سال کافی است.

شنبه هفدهم اسفند ماه: صبح ساعت هشت و نیم حرکت کردیم، رفتم روی

کوه که برویم به سد، به واسطه باران نشد، دیروز و پریروز تمام راه‌ها را آب برده است، نتوانستیم برویم، رفتیم به قسمتهای دیگر، از هر حیث شبیه بود به (کوهمره.....) ۱۵۳ و [به] نزدیکیهای (چنارشاهی خان) به قدری شبیه بود که گاهی اوقات انسان نمی‌توانست تشخیص دهد، و تمام صحراها سبز و خرم، گل‌های مختلف که تمام شبیه به همان گل‌های نقاط (کازرون) و (کوهمره) می‌باشد و از همان جنس است. سؤال کردم: اگر باران کم بیاید چه می‌شود؟ جواب داد: سیاه. اندک علف و سبزه نیست. پنج سال قبل باران نیامد، تمام گاو و گوسفند از بین رفت و مقدار زیادی را بردند به شمال. ولی بیچاره زارعین و گاودارها از بین رفتند. دیدم این هم مثل همان جنوب ایران است که هر وقت باران بیاید خوب است و الا کارها خراب است. عصر هم برگشتیم منزل.

یکشنبه هیجدهم اسفندماه: سراسر در منزل بودیم. هوا هم فوق‌العاده خوب و آفتاب کرده، مقداری گل‌ها را درست کردم.

دوشنبه نوزدهم اسفندماه: صبح باران شروع کرد، نوشتجاتی از ایران رسید. آقای خسروخان از فیروزآباد وکیل شده است.

سه شنبه بیستم اسفندماه: ظهر آقای گلهداری و خانمش و (آقای اسمیت SMITH) به اتفاق آقای (بُلَی = BOILAY) که متخصص و رئیس قسمت باران‌های مصنوعی می‌باشد آمدند؛ ناهار منزل بودند، پُلُو و خورش بادنجان و شامی صرف شد. بعد از ظهر رفتیم برای تماشای دستگاه‌ها که بوسیله آنها باران می‌بارد. (۱) آمدن باران مربوط به این است که حتماً باید ابر باشد و اگر ابر تاریک ۱۵۱ باشد یا مه باشد، این ذواها از بین می‌رود. (۲) باید ابرها قوی باشد یعنی قطر معینی داشته باشد. غالباً از این ابرها در ایران و جاهای دیگر می‌آید که باران نمی‌بارد، موقعی که این دستگاه‌ها شروع کنند ابرها را نزدیک و فشرده ۱۵۵ می‌کنند و فوراً شروع به باران می‌شود. اگر باران کم باشد باران را خیلی بیشتر می‌کند (۳) این دستگاه‌ها [به] صورت خیلی ساده است. یک قسمت که ذوا داخل آن است، نصف حمام‌های..... ۱۵۶ است و در یک متری آن یک لوله شبیه به لوله سماور است. دگمه این دستگاه دوا را که فشار می‌آورد از این قسمت بواسطه لوله‌ای که کشیده‌اند دوا می‌رود داخل آن لوله سماور، و یک چیزی مثل شعله آتش خارج می‌شود. آنوقت آن ذرات بهمین وسیله می‌رود به آسمان و داخل ابرها می‌شود، اگر نقاط

۱۵۵. اصل - فشرده.

۱۵۳. یک کلمه خوانده نشد.

۱۵۶. یک کلمه خوانده نشد.

۱۵۴. اصل - تا یک.

سردسیری است فوراً برف می بارد، و اگر گرمسیری است باران می آید. به من گفتند اگر فردا ابر آمد امتحان می کنیم. صبح زود برخاستم^{۱۵۷} دیدم آسمان [صاف] است. ساعت هشت و نیم تلفن کردند که یک تگه ابر مساعد می آید. بعد تلفن کردند که شروع کردیم. فوراً ابرها حالت سیاهی پیدا کرد و نیم ساعت بعد شروع شد. چهار ساعت و نیم تمام باران مفصلی آمد. فعلاً مشغول مطالعات بیشتری هستم. ناهار اینجا صرف کردند و رفتند. چهارشنبه بیست و یکم اسفند ماه: کلیتاً در منزل مشغول مطالعه بودم و امروز هم باران آمد که تفصیلاً را قبلاً نوشتم.

پنجشنبه بیست و دوم اسفندماه: (آدرس قسمت بارندگی):

NORTHAMERICAN WEATHER CONSULTANTS 1127 EAST GREEN STREET PASADENA. CALIFORNIA. SYCAMDRE 6-0808. EUGENE. BOLLAY PRESIDENT.

پنجشنبه بیست و دوم اسفند ماه^{۱۵۸}: باران کماکان می بارد، من هم از منزل خارج نشدم.

جمعه بیست و سوم اسفند ماه: مراسلاتی از ایران آمد، خبر مهیسی غیر از انتخابات و کشته شدن اشخاص نیست.

شنبه بیست و چهارم اسفند ماه: ظهر آقای دکتر غنی آمد به منزل، آقای امین، برادرزاده ایشان هم در (لس آنجلس) مشغول تحصیل است، آمد ناهار و شام منزل من بودند. صحبت خیلی زیاد شد تا بالاخره موضوع عروسی محمدرضاشاه پیش آمد. دکتر اظهار داشت: تصادف روزگار بر این بوده است که موقع خواستگاری شاه از فوزیه، من باشم، موقع عقدکنان و رفتن شاه به مصر من باشم، و موقع طلاق هم من سفیر ایران در مصر باشم. من سؤال کردم: علت طلاق نمی دانید چه بود^{۱۵۹}. آیا اینکه گفتند از ایران وقتی حرکت کرده دلنگ بوده است، راست [است]؟ دکتر اظهار داشت: البته این از اسرار است، خواهش می کنم به کسی نگویند، تمام این مطالب دروغ است. اولاً موقعی که حرکت کرد علتش این بود که فوزیه مبتلا به مالاریا^{۱۶۰} می شود، شاه هم زیاد نگران. اول قرار می شود برود به مازنداران، شاه هم دستورات لازم می دهد که قصرها را

۱۵۷. اصل — برخاستم.

۱۵۸. ۲۲ اسفند ۱۳۳۰ دوبار نوشته شده. ضمناً در ابتدای صفحه ۱۸۴ دست نوشته چنین آمده. مختصری در تاریخ گذشته و عروسی شاه.

۱۶۰. اصل — مالاریا.

۱۵۹. اصل — شد.

حاضر کنند. فوزیه نمی رود، بعد قرار می شود که برود سعدآباد، آنرا هم می گویند تفاوتی ندارد. شاه می فرماید هر جا میل داری، اروپا، آمریکا، مصر، وسایل فراهم شود. جواب می دهد مصر که نمی خواهم بروم. همین قسم در گفتگو بوده اند که چه بکنند^{۱۶۱}، اظهار می دارد بد نیست می روم به مصر، دیدنی هم می کنیم [و] برمی گردم. تدارک سفر را می بینند و می روند و مرتباً با شاه تلگراف داشته اند. یعنی هر روز، حتی یک روز شاه تلگراف نمی کند، فوزیه با نگرانی تلگراف می نماید که من زیاد نگرانم از حال خودت و بچه اطلاع بده. تا یک روزی شاه، تلگرافی به سپهبد یزدان پناه که با خانمش جزء ملتزمین فوزیه بوده است می نماید: چون کاری هست خود شما یا اجازه علیاحضرت حرکت کنید و خانم تان هم همانجا باشد، هر وقت ملکه خواست بیاید، تلگراف می کند فوراً مراجعت می نمائید، آقای یزدان پناه می رود خدمت ملکه و تلگراف رانشان می دهد. ملکه هم قدری فکر می کند، می فرماید: من تا شانزده روز دیگر می روم طهران، دیگر شما لازم نیست بروید، بمانید با خود من می رویم. به شاه تلگراف می کنند، شاه هم جواب می دهد بسیار خوب خیلی بهتر. چهار روز بعد آقای علاء و خانمش و محسن خان قراگوزلو، وارد مصر می شوند، همان روز یا فردای آن روز دو نامه می دهند به دست علیاحضرت فوزیه که ایشان بعد از خواندن این دو نامه بی اختیار بنای فریاد و ضجه و گریه را می گذارد، هر چه می کنند، آرام نمی شود. تا به اعلیحضرت فاروق برادرش تلفن می کنند و خواهرش را می برد به منزل خودش و از همان روز دستور می دهد که آقایان و خانم هائی که همراه ایشان به مصر آمده اند حق ملاقات ندارند و مرخص هستند که بروند به ایران. سؤال کردم: آیا علت چه بوده و در آن دو نامه چه بوده، معلوم هست؟ دکتر پس از فکر زیاد اظهار داشت: آن دو نامه آنچه معلوم شد قطعاً بوسیله خانواده آقای علاء به مصر آورده شده و مخصوصاً آن نامه که به وسیله سفارت بوده، هر چه تحقیق شد که چه قسم آمده، معلوم نشد^{۱۶۲}. گفتند ملتفت نشدید در جوف پاکت^{۱۶۳} بود و آن یکی را هم اظهار داشتند نفهمیدیم چه کسی داده است و رفته. من سؤال کردم: به خانواده علاء چه ربط داشت؟ دکتر اظهار نمود: خیلی واضح است. بعد

۱۶۱. اصل - بکنید.

۱۶۲. در ابتدای صفحه ۱۸۵ اصل دست نوشته، چنین آمده: بقیه شنبه بیست و چهارم اسفند و مختصری در

تاریخ درباره.

۱۶۳. اصل - پاکات.

از آنکه یک شبی در حضور خود شاه والا حضرت اشرف، شمعدانی نقره را به طرف سر فوزیه پرتاب کرد که اگر فوزیه رد نکرده بود یا سرش می شکست یا کور می شد، والا حضرت اشرف خواست نقشه خودش را عملی کند، بدین قسم که اول فوزیه را از دربار طرد کند و بعد ۱۶۴ هم اینکه ولایت عهدی خودش را پابرجا کند. به خانم علاء وعده داد که دخترش را برای شاه خواهد گرفت و ملکه ایران می شود. خانم علاء هم که یک خانم حقه بازی است فوراً باور کرد و این نامه را آورد. عرض کردم در این نامه ها چه بوده است؟ جواب داد که در هر دو نامه فوزیه را تهدید کرده بودند که اگر به ایران آمدی بوسیله زهر تو را خواهند کشت و مسمومت می کنند و از این قبیل چیزها و امضاء هم خیرخواه شما بوده. دکتر چنین اظهار داشت: وقتی این وقایع رخ داد شاه به آمریکا تلگرافی به من کرد که بروید به مصر برای سفارت. جواب دادم به واسطه حادثه اتومبیل که پایم شکسته، تا سه ماه نمی توانم حرکت کنم. جواب آمد که معالجه را ادامه دهید هر وقت بهبودی حاصل شد خبر دهید. بعد از سه ماه شاه تلگرافی کرده بود که برای مصر حرکت کنید. جواب دادم: اطاعت می شود. فردا تلگرافی رسید اول بیانید ایران ملاقاتی بشود بعد بروید. وقتی رفتم به ایران، شاه اصرار ۱۶۵ داشت برای مراجعت علیا حضرت فوزیه و یک شرحی هم به پادشاه مصر نوشتند و قید کردند که دکتر غنی از طرف من همه نوع اختیار دارد. من هم رفتم مصر، با پادشاه ملاقات کردم، با محمد علی ولیعهد، با پدر زن شاه و اشخاص مؤثر را دیدم و همه قول همراهی دادند که در برگشتن فوزیه کمک کنند. جلسه می کنند و همگی و شاه [مصر] به فوزیه می گویند: باید بروی، آنوقت شروع به گریه و فریاد می کند و [چون] می بیند خیلی اصرار می کنند اظهار می دارد: بسیار خوب می روم ولی من را خواهند کشت. آنها هم وقتی از قضایا مطلع می شوند دیگر اصرار نمی کنند. این شد که گفتند نمی شود، و شاه طلاق داد. من می توانستم مطابق آن وکالت که داشتم، طلاق بدهم ولی دیدم اگر در مصر طلاق داده شود همه دنیا خواهند گفت که طلاق گرفتند. من نخواستم این حرف زده شود. بعد دکتر اظهار داشت که علاء از کهنه نوکرهای انگلیسیها می باشد. مثلاً همین مسافرت دو سال قبل شاه را به آمریکا وقتی شنیدم به شاه عرض کردم به چه مقصود؟ فرمودند: ترومن دعوت کرده، عرض کردم: چه اهمیت دارد. مخصوصاً انگلیسیها این کار را کردند. شاه آمد و بلا نتیجه برگشت و پانصد هزار دلار هم مخارج شاه شد، و اطرافهای شاه در اینجا با مغازهها